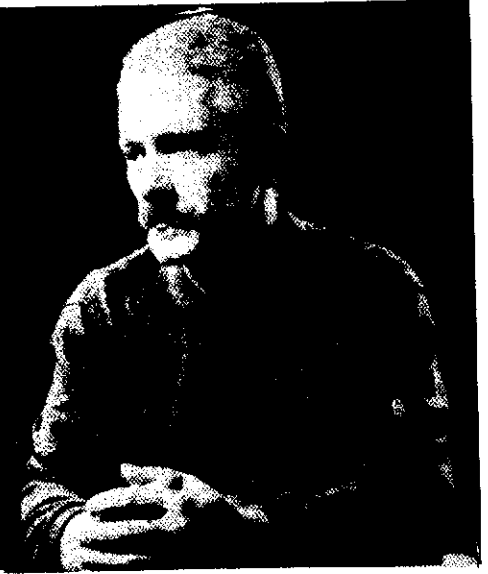




# فرهاد Farhad برف



## صدای تیشه فرهاد

مجموعه نوبست از دست‌نویس‌های مسعود بهارنوی که صدای فرهاد را می‌شنود

می‌شد یا به نحوی تقطیع می‌شد که در آن فرم مصرع‌مدار آشنا بگنجد. در نتیجه اغلب، دل و روده شعر - که به دلیل کوتاه بودن زمان ترانه نقش بسیار مهمی در انتقال حسی آن دارد - چنان بهم می‌ریخت که از حیث ارتفاع ساقط می‌شد. فرهاد در برخی ترانه‌های این مجموعه، که براساس شعر نو ساخته است (برف، خواب در بیداری، کتیبه، گاندی، وقتی که بچه بودم) واحد آهنگسازی را «پاراگراف»‌های شعری انتخاب کرده است، یعنی مجموعه‌ای از چند بند یا خط که به لحاظ مفهومی و فرمی بهم پیوسته‌اند و اجزای بالنسبه مستقلی می‌سازند، که در ارتباط با اجزای مستقل دیگر هستند. و این ارتباط یا پیوند از طریق علقه‌ها یا چفت و بست‌های فرمالی فراهم می‌شود که به شکل ترجیع‌بندهای کلامی یا پاساژهای موسیقایی حضور یافته‌اند (مثلاً در ترانه وقتی که بچه بودم، چند واحد از این نوع با عبارت «وقتی که بچه بودم» مشخص می‌شوند و از طریق تکرار «آه آن روزهای رنگین / آه آن روزهای کوتاه» یا «غم بود / اما کم بود» بهم پیوند می‌یابند). در نتیجه شعر و موسیقی به عنوان یک موجودیت واحد غیر قابل تفکیک «گرم و زنده» چون امواجی برپهنه زمان می‌لغزند، اوج می‌گیرند، فرو می‌ریزند و از نو حرکت آغاز می‌کنند. ضرباهنگ، ارتفاع، دامنه و فرکانس این امواج را، گستره دریا، حال و هوای آن، نفس شاعر که در شعر منجمد شده و نفس خواننده تعیین می‌کنند.

گوشمان بود، نزدیک به دو دهه او را به سکوت و دانستیم. و بعد یکباره دیدیم که باز آمده است، با موهای یکسر سفید، چند چین برپیشانی، گیتاری در دست و... صدایی که دیگر از آن پرخاشگری خالی است، اما زمان، عشق، عشق به خواندن، و تجربه صیقلش داده است. اما شاید این مهم‌ترین حادثه مجموعه برف نباشد. حادثه مهم در فرم اتفاق افتاده است، در فرم ترانه و برای نخستین بار لاقلی در ترانه فارسی. و آن آزاد کردن ترانه از قید و بند سجع و قافیه و قالب شعر کهن است؛ هشتاد سالی پس از تولد و بالیدن شعر نو فارسی، باز هم به دست همان شورشگر سی سال پیش. آن روز هم سبک آوازخوانی فرهاد بدعتی شجاعانه - و آگاهانه - بود. الگویی نداشت و چنان خطرناک بود که مقلدان جرئت نزدیک شدن به آن را نیافتند (بجز یک تن، شاید). پیش‌تر، البته تلاش‌هایی برای ساختن ترانه براساس شعر نو، شده بود، از جمله برخی آثار فرهاد فخرالدینی، مثلاً تصنیف داروک، بر روی شعری به همین نام از نیما، یا گلستانه از کامکارها براساس شعر سهراب سپهری. برخی قرین موفقیت نسبی بودند مثل همان داروک و برخی قرین شکست مطلق همچون مثال اخیر. اما در هر حال نعل وارونه زده بودند. یعنی باز هم واحد فراز موسیقایی مصرع بود، همان قالب مألوف تصنیف‌هایی که براساس شعر قدمایی استوار بودند. با این تفاوت که در اینجا برای حفظ آن قالب، یک بند شعر دوبار (یا بیش‌تر) تکرار

فرهاد مهرداد آوازخوان آشنای سال‌های دور، دوستداران باوفای قدیمی و مشتاقان تازه‌یافته صدای خود را به ضیافت آخرین مجموعه آوازهای خود با عنوان برف دعوت کرده است. و از زمستان گذشته تاکنون این میهمانی صدا و سکوت و ریتم و کلام، همچنان گرم و پرشور ادامه دارد. فرهاد در اواخر دهه ۴۰ کار خود را آغاز کرد، در گرم‌گرم سبطه ابتدال و آسانگیری بر موسیقی پاپ. اما از همان آغاز راه خود را از گله جدا کرد؛ قدر خود را شناخت؛ خود را ارزان نفروخت. با انتخاب شعرهای خوب - که از عناصر بسیار مهم فرم «ترانه» است - و با انتخاب آهنگسازی بالفطره و نابغه به نام اسفندیار منفردزاده معیار جدیدی برای ترانه‌خوانی و ترانه‌سازی بنیان نهاد، که هنوز هم مولفه‌های این معیار، به تمام و کمال در نزد خود اوست. صدای خشنود و عاصی او و تاکیدهای چکشی‌اش روی سیلاب واژه‌ها او را به نماد عصیان بزرگ خلقت نسلی دهه سی تبدیل کرد؛ نسلی که اوج جوانی‌اش با اوج حماسی تاریخ معاصر ایران همزمان شده بود؛ نسلی که در حول و حوش مرداد ۳۲ به دنیا آمده بود و زخم مادران و پدران خود را بر خاطره‌اش و بر حافظه تاریخی‌اش داشت؛ نسلی که زخم خورده بود اما از پا نیفتاده بود، درست مثل صدای فرهاد که گویی از «حنجره زخمی تغزل» به بیرون فوران می‌کرد... و در حالی که هنوز طنین محمد در